أعوذ بالله سميع العليم من الشيطن الرجيم ، بسم الله الرحمن الرحيم

ان الحمدلله نحمده ونستعينه و نستغفره ونستهديه ونعوذ بالله من شرور انفسنا ومن سيئات اعمالنا. انه من يهدی الله فلا مضل له ومن يضلل فلا هادیَ له وأشهدأن لااله الاالله وحده لاشريك له و أشهد أن محمداً عبده و رسوله. اما بعد، به اينجلسه ای مبارك و پاك خوش آمديد. و از الله عز و جل ميخواهم كه اين گردهم آئی را در ترازوی حسنات همه ای ما حساب نمايد.

در درس دوازدهم از دروس سيرت نبوی مطهره ای دوره ای مكه هستيم. در درس گذشته در باره ای سال دهم بعثت صحبت نموديم. سالی كه در سيرت به عام الحُزن (يعنی سال غم) مشهور است. و در آن طوريكه ذكر كرديم حادثات و مصائب و درد ها و غم های زيادی رخ داد. در آن ابو طالب مشرک فوت كرد. و در آن سيده ای فاضله بزرگ خديجه (رض) فوت كرد. و اذيت و آزار مشركين برای رسول الله (ص) شدت يافت. و دروازه های دعوت در مكه تماماً مسدود شد. دعوت ايشان طوريكه ذكر كرديم در طائف هم رد شد. و سنگسار شدند تا كه از پاهايشان خون جاری شد (ص). و از سر زيد بن حارثه (رض) خون جاری شد. موقف بسيار با مشقت بود طوريكه قبلاً ذكر كرديم. و رسول (ص) به مكه داخل شده نتوانستند مگر در جوار يعنی تحت حمايت مُطعِم بن عَدي مشرك. و فوق همه ای آن هيچ قبيله ای در موسم حج سال دهم ايمان نآوردند. يعنی درد های بزرگ و غم های زياد.

خوب رسول (ص) در چنين وضع چه كردند؟ بيآئيد ببينيم كه رسول (ص) در اثنای سال يازدهم بعثت چه كردند. اولاً ايشان در طول سال نزد مردم ميرفتند. لاكن طوريكه قبلاً گفتيم مكه برای دعوت تقريباً مسدود شده بود. پس لازم بود منتظر موسم حج می بودند كه در آخر سال می آمد تا

که با نمایندگان قبایل صحبت کرده بتوانند که برای حج می آمدند. و بآنهم در اثنای سال یازدهم و قبل از موسم حج همین که می شنیدند که کس بیگانه ای به مکه آمده است نزد اش میرفتند تا او را به اسلام دعوت کنند. از تمام مردمی که در سال یازدهم بعثت به مکه آمدند سبحان الله چهار نفر آنها به دعوت رسول (ص) ایمان آوردند. طبعاً آن نسبت به سال قبل آن بهتر بود. در سال قبل از آن غیر از عدّاس غلام نصرانی در طائف و طبعاً مجموعه ای از جن کسی ایمان نآورد. این چهار نفری که اسلام آوردند اسمای دو نفر ایشان را زیاد نشنیده اید بخاطریکه آنها بسرعت بعد از اسلام شان فوت کردند. اسم یکی ایشان سُوَید بن الصامت بود. و او شاعر بود از قبیله ای أوس در یثرب. و دوم ایشان إیاس بن معاذ بود و سن اش خورد بود. دوازده یا سیزده ساله بود. و هردویشان سوَید و إیاس چند ماه بعد از اسلام شان فوت کردند. این بود دو نفر اول.

لاکن اسلام آوردن دو نفر دیگر از ایشان بسیار زیاد مؤثر بود. بخاطریکه هر دویشان بعد از آن قبیله های کاملی را به اسلام آوردند. اول ایشان ابو ذر الغِفاری (رض) بود. از قبیله ای غِفار در یثرب بود. سبحان الله قبیله ای غِفار به قطع طریق یا رهزنی مشهور بودند. راه قافله ها و مسافران را می گرفتند. و با وجود آن سبحان الله ابو ذر اسلام آورد. و رفت و به قبیله ای خود رفت و آنها را در آنجا به الله دعوت کرد. مردمی که همرایش کار میکردند قطاع الطریق بودند، تخیل کنید. و بآنهم ماشاء الله دعوت در آنجا بسیار زیاد کامیاب بود. او قبیله ای غفار را به اسلام آورد. تخیل کنید. قبیله ای کاملی را به اسلام آورد. و وقتیکه رسول (ص) به مدینه هجرت نمودند او مسلمانان را نزد رسول (ص) آورد و رسول (ص) به او گفتند. غِفار غَفَر اللهُ لَها. یعنی غفار الله آنها را بخشیده است. خلاص، همه ماقبل اسلام ایشان مسح شد. این بود یکی ایشان. دوم شان طُفَیل بن عَمرو دَوسي (رض) بود. قصه ای اسلام اش بسیار زیاد زیبا است. لاکن برای تفصیلات آن وقت کافی نداریم. لاکن مهم اینکه او هم بعد از اسلام خود برگشت و قوم خود را دعوت نمود. قبیله اش قبیله ای دَوس

بود از قبایل یمن. و بعد از دعوت طویل و قصه ای لطیف قبیله ای دَوس ایمان آورد. و طفیل هفتاد یا هشتاد خانواده را بعد از هجرت رسول (ص) به مدینه آورد. سبحان الله، خانواده ها در آن زمان خانواده های بزرگ و محترم بودند که افراد شان کار میکردند و جهد میکردند. پس اسلام آوردن ابو ذر و طُفیل رضي الله عنهما دو قبیله ای بسیار بزرگ را به اسلام آورد. بلی این دو قبیله نآمدند مگر بعد از هجرت. لاکن آن تدبیر رب العالمین سبحانه و تعالی بود که با لطف و خفاء آن را تدبیر داد سبحانه و تعالی. لاکن یقیناً که اسلام آوردن این دو قبیله نصر بزرگی بود برای دعوت در آن زمانیکه به زمان استضعاف یا ضعیف بودن دوره ای مکه معروف بود.

ماه ها گذشت و موسم حج سال یازدهم بعثت رسید. و رسول (ص) طوریکه در هر موسم حج عادت شان بود شروع نمودند به دعوت نمودن مردم به اسلام. لاکن در این موسم طریق دعوت دادن قبایل را تغییر دادند. قبل از این در درس گذشته گفتیم که رسول (ص) در اجاره ای مُطعِم بن عَدي بودند از بنی نوفل. و طوریکه می دانستید او مشرک بود. و رسول (ص) میدانستند که قدرت مُطعِم محدود است. و دوستان و نزدیکان اش در مکه زعما هستند. و از رسول الله (ص) بسیار زیاد مدافعه کرده نمیتوانست. پس لازم بود که رسول طوریکه گفتیم کسی دیگری را عوض مُطعِم بن عَدي جستجو کنند. رسول (ص) در ده سال قبل مردم را تنها به اسلام دعوت میکردند. لا اله الا الله بگوئید کامیاب می شوید. لاکن حالا تنها اسلام آوردن کفایت نمی کند. رسول (ص) به اسلام دعوت می دهند و فوق آن طلب نصرت را هم می کنند. دفاع از خود شان و از مؤمنین را هم طلب خواهند نمود. مقابله ای قریش را هم طلب خواهند نمود. طبعاً این خواسته های بسیار خطر ناک است در مکه. شکی نیست که اگر قریش این را بداند بلند خواهند شد و آرام نخواهند نشست. و همچنان طوریکه در درس گذشته دیدیم ابو لهب رسول الله (ص) را تنها نمی گذاشت. هر جای به دنبال ایشان می آمد و به مردم میگفت که به او گوش ندهید او دیوانه است. و همچنان هر چه را که

میگفتند می شنید. خوب حل چه است؟ ببینید که رسول چه کردند. و ببینید که چطور فکر میکردند. دو چیز بسیار مهم را کردند. دعوت خود را به قبایل سِری نمودند. رسول (ص) از روز اولی که دعوت را در سنه ای چهارم بعثت علنی نمودند با مردم علنی صحبت میکردند. در مقابل ابی جهل و درمقابل ابی لهب و در مقابل همه مشرکین صحبت میکردند. لاکن حالا وضع مختلف است. در دعوت مرونت است. یعنی اگر علنی بودن به آن حد مهم نباشد پس در سریت باشد. در آن ضدیت و خودکشی نباشد، نه. در آن طرح باشد. در آن آمادگی باشد. در آن فکر سیاسی بسیار ممتاز باشد.

رسول (ص) دعوت را تنها در شب شروع نمودند. در شب خارج میشدند تا هیچ‌کسی ایشان را نبیند. و هر روز قبایل مختلفی را انتخاب میکردند. و با آنها در وسط مکه یا در بیت الحرام صحبت نمیکردند، نه. نزد شان در خیمه هایشان خارج مکه میرفتند. تا کسی ایشان را نبیند. و با این کار با یک تیر دو پرنده را شکار میکردند. اولاً بدون تشویش در باره ای ابی لهب یا قریش دعوت را برایشان می رسانیدند. و دوم اینکه مردم قریش نمیدانستند که کدام قبیله به حمایت رسول (ص) موافقه کرده است. پس تغییر در دعوت رسول (ص) این بود که ایشان دعوت را سِری نمودند.

کار دومی را که کردند این بود که ابو بکر صدیق (رض) را با خود می بردند وقتیکه برای جستجوی قبایل میرفتند. ابوبکر صدیق (رض) را با خود بردن چه معنا دارد؟ بخاطریکه او نسب ها را می شناخت. او در بین مسلمانان بلکه در تمام مکه استاذ تاریخ عرب بود. می توانست قبیله ای قوی و با عزت را از قبیله ای ضعیف بشناسد. میتوانست زعمای قبایل و تاریخ شان را بشناسد. اگر قبیله قوی میبود رسول (ص) برایشان اسلام را عرض میکردند و از ایشان نصرت طلب میکردند. و اگر قبیله ضعیف میبود یا زعیم شان نمیبود تا تصمیم بگیرند اسلام را برایشان عرض می نمودند و از ایشان نصر طلب نمی کردند. طرح ریزی بزرگ. بنای امم چیز آسان نیست. در آن طرح و پلان سیاسی به

درجه ای اعلی بود. رسول (ص) به دعوت خود در سال یازدهم بعثت با این سیاست جدید شروع نمودند. دعوت سِری و شبانه و دور از مکه و طلب نصرت از قبایل قوی و با خود ابوبکر صدیق (رض) را برای شناخت انساب میبردند.

نزد که رفتند (ص)؟ نزد قبیله ای غَسّان، و بنی فِزاره، و بنی مُرّه، و بنی سُلَیم، و بنی عَبس، و بنی نصر، و بنی ثعلبه، و بنی الحارث بن کعب، و بنی عُذره، و بنی قیس، و بنی مُحارِب رفتند. یا سبحان الله، نزد همه ای اینها رفتند؟ نه، نزد بیشتر از همه ای این ها رفتند. این تنها یک مثال بود، سبحان الله. خوب چند نفر از آنها دعوت را قبول کردند؟ هیچ یک ایشان. هیچ یک ایشان، سبحان الله. آ والله! هیچ کدام شان. و من برایتان میگویم که مشکل چیست؟ مشکل در آن چیست؟ فراموش نکنید. وظیفه ای ما هدایت نیست. لاکن وظیفه ای ما ابلاغ کردن است. مهم نیست که بدست ات چند نفر ایمان آورد. لاکن مهم اینست که در موضوع اسلام با چند نفر صحبت کرده ای. رب ما بر همین ترا محاسبه خواهد نمود. و نه نتایج آن. به هر حال، مهم اینکه یأس یکبار هم رسول (ص) را مصاب شده نتوانست. از نزد همه این قبایل خلاص شدند و بعداً نزد قبیله ای دیگری رفتند تا با آنها صحبت نمایند. وقتیکه از همه ایشان خلاص شدند نزد قبیله ای بسیار زیاد مهم رفتند. آن قبیله ای بنی شیبان بود. و حقیقت اینست که میخواهم در باره ای مباحثات رسول (ص) با بنی شیبان وقفه نمایم. مباحثات بسیار بسیار بسیار مهم است.

قبیله ای بنی شیبان قبیله ای قوی و با عزت بود که در شمال شرق جزیره ای عرب زندگی میکردند. یعنی نزدیک عراق. رسول (ص) نزد شان رفتند و همرایشان ابوبکر صدیق (رض) بود. اولاً ابوبکر برای آزمایش از ایشان پرسید: کدام قوم هستید؟ گفتند: شیبان بن ثَعلَبه. ابوبکر که این اسم را شنید نزد رسول الله (ص) رفت و گفت: بأبي أنت و أُمي يا رسول الله، هولاء غُرَر الناس. یا رسول الله آنها از بزرگترین قبایل هستند. نه تنها آن. بلکه وقتیکه نام های حاضرین را پرسید ایشان را بهترین مردم در

بنی شیبان یافت. مفروق بن عامر، هانئ بن قَبیصة، النعمان بن شُرَیك، المثنی بن حارثة. ابوبکر ایشان را خوب می شناسد و تاریخ شان را میداند. لاکن با زکاوت میخواهد در غیرت و حماست و سوز و شوق شان اثر وارد کند. صدیق گفت: عدد تان چند است؟ پس مفروق گفت، بسیار واضح بود که مفروق سخنگوی رسمی نمایندگان بود. گفت: ما بیشر از یک هزار نفر هستیم. و یک هزار نفر به سبب قلت مغلوب نخواهد شد. هزار نفر نزد شان رقم بزرگی بود.

فراموش نکنید که مسلمانان در بدر سیصد و سیزده یا سیصد و پانزده نفر بودند. کفار هزار نفر بودند. ابوبکر بالایشان بیشتر اثر وارد کرد. گفت: و منعت (یعنی قوت و قدرت) شما چطور است؟ کلام بسیار خطر ناکی. همین حالا او گفت که ما بیشتر از یک هزار هستیم، و برایش میگوید که قدرت تان چطور است. یعنی آیا این یک هزار نفر شدید هستند یا تنها عدد هستند؟ مفروق آن را اهانت شمرد. با صدای بلند گفت: إنا لأشد ما نكون غضبًا حين نلقى (أي في الحرب)، وأشد ما نكون لقاء حين نغضب، وإنا لنؤثر الجِياد على الأولاد، والسلاح على اللِقاح، والنصر من عند الله يديلنا مرة ويديل علينا أخرى..

ما در شدید ترین حالت خود از غضب میباشیم، وقتیکه روبرو می شویم (درجنگ یعنی)، و در شدید ترین حالت خود از روبرو شدن می باشیم وقتیکه در غضب باشیم. و پیروزی از سوی الله است. و گاهی طرف ماست. گاهی علیه ما. کلامی با منتهای حکمت و قوت. بعداً مفروق از کثرت سوال ابوبکر صدیق (رض) خسته شد و چه گفت؟ گفت شاید تو آن برادر قریشی باشی. یعنی شاید تو باشی آن مردیکه در قریش ظهور کرده است که به امر جدیدی دعوت میکند. مقصد اش که است ؟ مقصد اش رسول الله (ص) است. صدیق هم با منتهای زکاوت میخواهد در محاوره همین نقطه را کسب نماید. گفت: آیا به شما خبر رسیده است که ایشان رسول خدا است؟ مثل اینکه در حقیقت تأکید کند که او رسول است. لاکن مَفروق هم زکی است. به سرعت گفت: به ما رسیده

است که او آن را ذکر می کند. یعنی که از زبان خود ایشان (ص) نشنیده ایم. و لاکن در حقیقت مَفروق مرد بسیار مؤدبی بود. و همچنان تمام نمایندگان بنو شیبان مؤدب بودند. مَفروق به رسول (ص) ملتفت شد و گفت: وإلامَ تدعو یا أخا قریش؟ و به چه دعوت می دهی او برادر قریشی؟ پس رسول الله (ص) پیش رفتند و شروع نمودند به حرف زدن. گفتند: "أَدْعُو إلى شَهَادَةِ أَنْ لاَ إِلَهَ إِلاَّ اللَّهُ وَحْدَهُ لاَ شَرِيكَ لَهُ، وَأَنِّي رَسُولُ اللَّهِ، وَإِلَى أَنْ تُئْوُونِي وَتَنْصُرُونِي". به شهادتی دعوت میدهم که جز الله دیگر معبود برحقی نیست، یگانه است و شریکی ندارد و من فرستاده ای الله هستم، و به این که مرا مأوا بدهید و نصر بدهید. کلامی در منتهای وضاحت. بعداً چه گفتند؟ گفتند: فَإِنَّ قُرَيْشًا قَدْ تَظَاهَرَتْ عَلَى أَمْرِ اللَّهِ، وَكَذَّبَتْ رَسُولَهُ، وَاسْتَغْنَتْ بِالْبَاطِلِ عَنِ الْحَقِّ، وَاللَّهُ هُوَ الْغَنِيُّ الْحَمِيدُ". قریش بر امر الله تظاهر نمودند، و رسولش را تکذیب نمودند، و عوض حق از باطل کمک خواستند، و الله غنی و حمید است.

یعنی به وضاحت گفتند: که طلب ام از شما اینست که شما در مقابل قریش ایستاده شوید. و مَفروق کلام رسول (ص) را پسند کرد. و از قریش هم ترس نداشت. لاکن میخواست بیشتر در باره ای این دین جدید بیآموزد. گفت: وإلامَ تدعو یا أخا قریش؟ و به چه دعوت میدهی او برادر قریشی؟ رسول (ص) فکر کردند که از قرأن برایشان بخوانند. لاکن از تمام قرأنیکه برایشان نازل شده است چه را انتخاب نمایند؟ سبحان الله، رسول الله (ص) دیدند که مفروق و همراهانش دارای اخلاق عالی بودند. پس برایشان آیات قرأنی را انتخاب نمودند که در باره ای اخلاق حمیده بود. تا با آنها در توافق باشند. فکر بسیار عالی. برایشان از سوره ای انعام قرائت نمودند (ص): {قُلْ تَعَالَوْا أَتْلُ مَا حَرَّمَ رَبُّكُمْ عَلَيْكُمْ أَلاَّ تُشْرِكُوا بِهِ شَيْئًا وَبِالْوَالِدَيْنِ إِحْسَانًا وَلاَ تَقْتُلُوا أَوْلاَدَكُمْ مِنْ إِمْلاَقٍ نَحْنُ نَرْزُقُكُمْ وَإِيَّاهُمْ وَلاَ تَقْرَبُوا الْفَوَاحِشَ مَا ظَهَرَ مِنْهَا وَمَا بَطَنَ وَلاَ تَقْتُلُوا النَّفْسَ الَّتِي حَرَّمَ اللهُ إِلاَّ بِالحَقِّ ذَلِكُمْ وَصَّاكُمْ بِهِ لَعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ * وَلاَ تَقْرَبُوا مَالَ الْيَتِيمِ إِلاَّ بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ حَتَّى يَبْلُغَ أَشُدَّهُ وَأَوْفُوا الْكَيْلَ وَالْمِيزَانَ بِالْقِسْطِ لاَ نُكَلِّفُ

نَفْسًا إِلاَّ وُسْعَهَا وَإِذَا قُلْتُمْ فَاعْدِلُوا وَلَوْ كَانَ ذَا قُرْبَى وَبِعَهْدِ اللهِ أَوْفُوا ذَلِكُمْ وَصَّاكُمْ بِهِ لَعَلَّكُمْ تَذَكَّرُونَ * وَأَنَّ هَذَا صِرَاطِي مُسْتَقِيمًا فَاتَّبِعُوهُ وَلاَ تَتَّبِعُوا السُّبُلَ فَتَفَرَّقَ بِكُمْ عَنْ سَبِيلِهِ ذَلِكُمْ وَصَّاكُمْ بِهِ لَعَلَّكُمْ تَتَّقُونَ} بگو بیائید تا بخوانم آنچه حرام کرده است پروردگار شما بر شما (فرموده است) که شریک او مقرر نکنید چیزیرا و بوالدین نیکو کاری کنید و مکشید اولاد خود را از ترس فقر ما روزی می دهیم شما را و ایشان را و نزدیک نشوید به بی حیائی آنچه علانیه باشد از آن و آنچه پوشیدده باشد و مکُشید هیچ نفس را که حرام ساخته است خدا کشتنش را الا بحق این حکم فرموده است شما را تا بود که شما بفهمید* و نزدیک مشوید به مال یتیم الا بخصلتی که وی نیک است تا آنکه رسد به جوانی خود و تمام کنید پیمانه و ترازو را بانصاف تکلیف نمی دهیم هیچکس را مگر قدر طاقت او و چون سخن گوئید پس رعایت انصاف بنمائید و اگر چه آن محکوم علیه صاحب قرابت باشد و به عهد خدا وفا کنید این حکم فرموده است شما را تا پند پذیر شوید* و خبر داده است که آنچه مذکور شد راه من است راست و درست آمده پس پیروی او کنید و پیروی مکنید راه های دیگر را که این راه ها جدا کنند است شما را از راه خدا این حکم فرموده است شما را تا پرهیزگاری کنید (الأنعام: ١٥١- ١٥٣) مَفروق حیران ماند. مفروق براستی حیران ماند. هم به شرینی معانی و هم به شرینی لغت. احساس نمود که آن اعجاز است. میخواست بیشتر بداند. گفت: وإلام تدعو أيضًا يا أخا قریش؟ و دیگر به چه دعوت می دهی او برادر قریشی؟ گفتند (ص): و ایشان به همان رگ حساس ضربه می زنند (ص). گفتند: إِنَّ اللهَ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَالإِحْسَانِ وَإِيتَاءِ ذِي الْقُرْبَى وَيَنْهَى عَنِ الْفَحْشَاءِ وَالْمُنْكَرِ وَالْبَغْيِ يَعِظُكُمْ لَعَلَّكُمْ تَذَكَّرُونَ} هر آئینه خدا می فرماید بانصاف و نیکو کاری و عطا کردن بخویشاوندان و منع می کند از بی حیائی و کار نا پسندیده و تعدی، پند می دهد شما را تا بود که شما پند پذیر شوید. (النحل: ٩٠) مفروق بسیار زیاد تحت تأثیر قرأن رفت. و به صراحت گفت: او برادر قریشی والله به مکارم اخلاق و محاسن اعمال دعوت کردی. و بعداً قریش را نکوهش کرد و گفت:

قومی دروغ گفته است و ترا تکذیب کرده و بر ضد ات تعاون کرده است. واضح بود که مفروق کلام را پسند نمود. به درجه ایکه در روایتی گفته است که این والله کلام زمین نیست. لاکن مَفروق زعیمی است از مجموعه ای زعما که تصمیم تنها بدست او نیست. میخواهد که رأی دوستان خود را بشنود. پس گفت این هانئ بن قَبیصه شیخ ما و صاحب دین ما است. طبعاً واضح است که هانئ بن قَبیصه سابقه ای دینی وسیعتری دارد. پس میخواهد که رأیش را بگیرد. هانئ بن قَبیصه هم اسلام را پسند کرده بود. و هیچ اعتراضی بر آن نداشت. لاکن میترسید که چنین تصمیم جرأتمندانه ای را بگیرد. این تصمیم، توجه کنید که داخل شدن بنی شیبان را در جنگ نه تنها با قریش، نه بلکه با تمام عرب ترتیب میدهد.

هانئ بن قَبیصه گفت: گفته ات را شنیدم او برادر قریشی و رأی ام در ترک کردن دین ما و پیروی کردن تو در دین ات، در یک مجلسی که با ما نشستی که اول و آخری ندارد، وهن (یعنی ضعف) است در رأی و قلت نظر است در عاقبت. (یعنی میگوید معقول نیست که در جلسه ای واحدی در اسلام داخل شویم و با تمام ادیان دیگر در محاربه شویم.) و اینکه در عجله لغزش میباشد. و در عقب ما قومی است که کراهیت داریم که علیه ایشان عهدی را منعقد کنیم، و لاکن برگرد و بر میگردیم. و نظر بیانداز و نظر می اندازیم. یعنی ما را فرصت بدهید تا فکر کنیم.

من معتقد هستم که این انسحاب یعنی عقب نشینی بود توسط هانئ. مفروق در شکل موافق بود. و هانئ متردد. لاکن حالا به عدم موافقه نمودن متمایل بود. و بعداً اگر در عملیه جنگ باشد پس رأی وزیر حربی بنی شیبان بسیار مهم است. وزیر حربی ایشان کیست؟ المثنی بن الحارثه (رض). طبعاً او بعداً مسلمان شد. هانئ گفت: و او مثنی بن حارثه است. شیخ ما و صاحب حرب ما. از او می شنویم. مثنی بن حارثه سلحشور و جنگجوی با عقل عسکری بی مانندی بود. و در بین عرب مشهور بود. المثنی بن الحارثه گفت: گفته ات را شنیدم او برادر قریشی. و جواب همان جواب هانئ

بن قبیصه است. یعنی عدم سرعت کردن در داخل شدن به اسلام. لاکن او چیز جدیدی را در مباحثات اضافه نمود که بسیار زیاد مهم است. در باره ای وضع عسکری بنی شیبان حرف زد. کلام اش در باره ای وضع عسکری بسیار مهم است. و در آخر تصمیم بسیار جدی میگیرد. ببینیم که مثنی چه گفت، گفت: ما بین دو صَری رسیدیم. (صَری یعنی تجمع آب) بین دو صَری رسیدیم. یعنی ما بین دو تجمعی از آب هستیم. سپس بین دو تجمعی از بشر. رسول الله (ص) گفتند چه اند آن دو صَری ها؟ یعنی آن دو تجمع ها؟ المثنی بن الحارثه گفت: دریا های کِسری و آب های عرب. یعنی تجمع دولت فارس و تجمع قبایل عربی.

قبیله ای بنی شیبان طوریکه گفتیم در حدود عراق بودند. و عراق مملکت فارسی بود. و در جزیره ای عربی قبایل زیادی بود. ده ها قبایل در آن بود. چه میخواست بگوید؟ میخواست حدود امکانیات خود را بگوید، عرض جدی را پیش میکرد. مثنی گفت: پس آنچه که از دریا های کسری است (یعنی دولت فارس)، گناه دوست اش نا قابل بخشش است. و عذرش غیر قابل قبول است. و اما آنچه که از آب های عرب بود گناهش قابل بخشش است و عذر ش قابل قبول است. یعنی زور ما بالای فارس نمی رسد. خطا کردن در حق اش نا بخشودنی است. اما عرب زور ما بالایشان می رسد. این کلام بسیار واقعی است. مفروق کمی قبل میگفت ما بیشتر از یک هزار افراد هستیم. لاکن لشکر نظامی فارس بیشتر از دو ملیون است. وقتیکه قبیله ای به این افتخار میکند که آنها بیشتر از یک هزار هستند، و با دولتی مقابل شود که تعداد لشکر اش دو ملیون عسکر است، طبعاً فرق بزرگ در آن است. پس اگر حسابات کس تنها مادی باشد نا ممکن است که در مقابل فارس ایستاده شود. و فوق آن مثنی توقع داشت که کِسری فارس این دین را پسند نخواهد کرد. پس به رسول الله (ص) میگوید که اگر کِسری فارس اعتراض کند ترا به ضد او نصر داده نمیتوانیم. ببینید که چه میگوید، میگوید: و کِسری از ما عهد گرفته است که نه حدثی را احداث کنیم و نه مُحدَثی را مأوا

بدهیم. یعنی نه چیز جدیدی را اختراع کنیم و نه از کسی دفاع کنیم که با چیز جدیدی میآید. و بعداً چه میگوید، میگوید: و من می بینم که این امر (یعنی اسلام) از چیز هائی است که پادشاهان از آن کراهیت دارند. یعنی در آخر چه میخواهی بگوئی او مثنی؟ در آخر مثنی کلام خود را در تصمیمی با منتهای جرأت خلاصه نمود. گفت: اگر میخواهی که ترا در ذیل آب های عرب مأوا (یعنی پناه) بدهیم و ترا نصر بدهیم، این کار را می کنیم.

یا الله! سبحان الله، در عُرف سیاستمداران اهل دنیا این یک انتصار عظیم است. براستی عظیم. رسول الله (ص) را تخیل کنید، و ایشان حتی از شهر کوچک خود مکه و از اهل خویش و عقارب خویش طرد شدند. و همرای ایشان جز تنی چند از دوستان ستم دیده و مظلوم کسی دیگری نیست. و بقیه ای دوستان ایشان در حبشه مهاجر هستند. و ایشان در اجاره ای مرد کافر هستد. بعداً برایشان عرض میشود که از ایشان به ضد تمام قبایل عرب دفاع خواهد شد. و عرض از سوی که پیشکش شده است؟ از قبیله ای قوی از بنی شیبان. بعداً شرط واحدی دارند و آن عدم جنگ کردن با فارس است. کسی خواهد گفت ما کجا و فارس کجا. و وقتیکه نوبت فارس آمد در باره اش فکر می کنیم. فکر کنید که رسول (ص) در مقابل این پیشنهاد هوس انگیز چه کردند. سبحان الله، رسول الله (ص) پیشنهاد مثنی بن حارثه را رد کردند. یا سبحان الله! چرا؟ چرا این عرض را رد کردند؟ با تمام ادب گفتند: "مَا أَسَأْتُمُ الرَّدَّ إِذْ أَفْصَحْتُمْ بِالصِّدْقِ "فَإِنَّ دِينَ اللَّهِ لَنْ يَنْصُرَهُ إِلاَّ مَنْ حَاطَهُ مِنْ جَمِيعِ جَوَانِبِهِ".

یعنی در جواب اشتباه نکردید وقتیکه با صدق فصاحت (یا سخنوری) نمودید. یعنی شما خوب کردید که امکانیات تان را به وضاحت عرض کردید. بعداً جمله ای در منتهای روعت یعنی دلربائی راگفتند که در بنای امت اسلام قانون رئیسی یا اصلی است. گفتند: دین الله را نصر نخواهد داد جز کسی که همه جوانب آن را احاطه کند. یا سلام! قاعده ای با منتهای روعت. دین الله را نصر نخواهد داد جز

کسی که همه جوانب آن را احاطه کند. ممکن نیست که کسی اسلام را نصر بدهد به اینکه یک چیز آن را انتخاب کند و چیز دیگر اش را رها کند. آن معنی اسلام شمرده نمیشود. آن عبودیت برای الله عز و جل شمرده نمیشود. برده از کلام آقای خود انتخاب نمی کند. کسی که بر وفق مزاج خود انتخاب کند او هوای خود را پرستش میکند. رب ما سبحانه و تعالی را پرستش نمی کند. رسول (ص) رد کردند و به بساطت شدید رد کردند. بخاطریکه آنها کسانی نبودند که دعوت را حمل کرده بتوانند. رسول الله (ص) مردانی را میخواستند که اگر برایشان میگفتند که رب ما به این امر نموده است می گفتند حاضر هستیم آن را نافذ کنیم، حتی اگر عقل هایشان آن را پی برده نمی توانست. رب ما گفت با فارس بجنگید. خلاص، یکی ایشان نگوید ما کجا و فارس کجا. في سبیل الله جهاد کن، نمی توانم. في سبیل الله مصرف کن، نمی توانم. نماز صبح را في سبیل الله بخوان، نمی توانم. صله رحم کن في سبیل الله، نمی توانم. پس دین کجاست؟ پس عبودیت الله سبحانه و تعالی کجاست؟ إِنَّ دِينَ اللَّهِ لَنْ يَنْصُرَهُ إِلاَّ مَنْ حَاطَهُ مِنْ جَمِيعِ جَوَانِبِهِ". دین الله را نصر نخواهد داد جز کسی که همه جوانب آن را احاطه کند. یا الله! قاعده بزرگی والله.

و بعداً رسول (ص) برایشان با یقین گفتند ، با یقین، دلیرانه. چه گفتند؟ گفتند فارس چیست که از آن می ترسید؟ "أَرَأَيْتُمْ إِنْ لَمْ تَلْبَثُوا إِلاَّ قَلِيلاً حَتَّى يُوَرِّثَكُمُ اللَّهُ أَرْضَهُمْ وَدِيَارَهُمْ، وَيُفْرِشَكُمْ نِسَاءَهُمْ، أَتُسَبِّحُونَ اللَّهَ وَتُقَدِّسُونَهُ؟" اگر دیدید که دیری را نگیرد تا الله زمین شان و دیار شان را به شما میراث بدهد، و زنان شان را فرش تان نماید، باز آیا الله را تسبیح و تقدیس خواهیند کرد؟ یعنی این امت فارس که شما از آن می ترسید بسیار زود تحت قدم های مسلمانان خواهد بود. در آن ساعت چه میکنید؟ در اسلام داخل خواهید شد؟ نعمان بن شُرَیک قاعد چهارم شان گفت: اللهُمّ لک ذا. یعنی این کار را خواهیم کرد.

سبحان الله از کلام رسول الله (ص) بیشتر از پانزده سال نگذشته بود که لشکر های مؤمنان حصون فارس را ویران نمودند، تخت و بخت کِسری را به لرزه آوردند. و بسیار عجیب این بود که مثنی بن حارثه که از کِسرای فارس بسیار زیاد می ترسید بعد از اسلام یکی از قائد های بود که کِسرای فارس را از تخت اش راندند. لاکن مثنی بن حارثه بعد از اسلام آوردن انسان بکلی مختلفی بود. و این است عظمت اسلام.

به هر حال، مذاکرات ناکام شد. و رسول (ص) موضوع را به بسیار بساطت گرفتند. قواعد در ذهن شان بسیار زیاد واضح است. نه تفریط کردند، نه تنازل کردند. نه کسی ایشان را فریب داده میتواند و نه کسی ایشان را ترسانده می تواند. به ما می آموزانند که چطور امت خود را بنا نمائیم. و باور کنید، بدون این قواعد امکان ندارد که امت بنا شود. از همین خاطر درس سیرت را می آموزیم

نصر دهندگان به رسول الله (ص) می آیند

رسول (ص) از مجلس بنی شیبان خارج شدند و مستقیماً به مجلسی از مجموعه ای کوچکی از مردان انتقال نمودند. یعنی تنها شش نفر بودند که با هم آمده بودند. و رسول والله نه خورد را می گذاشتند و نه بزرگ را مگر اینکه ایشان را به اسلام دعوت می کردند. همه چیز را رسول (ص) در باره ای بنی شیبان فراموش نمودند و با حماست و نشاط کامل سخن را با اینها شروع نمودند. گفتند شما که هستید؟ گفتند از مردم خَزرَج هستیم. آآآ به کلام بسیار مهم رسیدیم. خَزرَج قبیله ای بسیار بزرگ و مشهور هستند و در یثرب زندگی می کنند. و میدانید که با ایشان قبیله ای مشهور دیگری هم است. و آن قبیله ای أَوس است. آنها طبعاً در آینده بنام انصار معروف خواهند شد. یثرب شهری در شمال مکه است که حوالی پنجصد کیلو متر از مکه فاصله دارد. رسول (ص) مفاوضات را با سؤال بسیار بسیار مهم شروع نمودند. توجه کنید. گفتند: أَمِنْ مَوَالِي الْيَهُودِ؟" یعني آیا از حلفاء یا هم پیمانان یهود؟ گفتند بلی. توجه کنید. رسول (ص) مردی بودند که در باره ای اهل زمان ایشان خود را مطلع

میساختند. موازنه های قدرت را در دنیا خوب می دانستند. پس طوریکه وضع بنی شیبان و فارس را می دانستند، و خطر معاهده کردن با بنی شیبان را می دانستند و یك چشم ایشان به آنها بود و چشم دیگر ایشان به کِسری، این را هم می دانستند که یهود در یثرب زندگی میکنند و دارای قدرتی هستند که اثری، (به هر انداره ایکه باشد، منفی باشد یا مثبت) در دعوت خواهند داشت. و بالای کسانیکه در پهلوی شان هستند هم اثری خواهند داشت. و از آنها این مردم خَزرَج هستند.

رسول (ص) این همه خلفیات یا دور نما ها را در نظر گرفته برایشان گفتند: أَفَلا تَجْلِسُونَ أُكَلِّمُكُمْ؟ آیا نمی نشینید تا همرایتان صحبت کنم؟ گفتند چرا نه؟ پس رسول الله (ص) با ایشان نشستند و ایشان را به الله عز و جل دعوت نمودند. و اسلام را برایشان عرض کردند و قرأن را برایشان قرائت نمودند. طوریکه با هر قبیله میکردند. سبحان الله! این شش نفر در همان ساعت ایمان آوردند. سبحان الله، به یکبارگی هر شش شان. ما در سیرت از مواقف زیادی گذشتیم که در آن تعداد زیادی از انسان ها تنها به شنیدن قرأن ایمان آوردند. لاکن آن در درجه فردی بود. لاکن این ایمان آوردن دسته جمعی عجیب بود. و لازم با هم بر آن وقفه نمائیم. تا آن را تحلیل نمائیم و از آن استفاد نمائیم.

در حقیقت رب ما سبحانه و تعالی این مجموعه را بطریق عجیبی مجهز می نمود تا اسلام را به این سهولت قبول کنند. و تا اینکه بعد از این هم با همین سهولت تحرك نمایند. تدبیر بسیار عجیبی از سوی رب العالمین. بیأئید ببینیم، اولاً دور نمای علاقات با یهود. یهود خلق عجیبی هستند. وقتیکه بین شان و بین أَوس و خزرج خلاف واقع می شد، به ایشان می گفتند که در این زمان نبی ای ظهور خواهد کرد. و ما از او پیروی خواهیم کرد و شما را مثل قتل عاد و إِرْم قتل خواهیم کرد. سبحان الله! هه هه . در نتیجه ای این اخلاق فاسد، در قلب های أوس و خزرج برای یهود بغض شدیدی جا گرفته بود. و همزمان از ایشان بسیار زیاد می ترسیدند. لاکن مهم تر از آن أوس و خزرج به نزدیك بودن ظهور نبی قانع بودند (ص). یا علی الأقل مفکوره ای موجودیت رُسُل را تصدیق می نمودند، بر

خلاف اهل مکه. و همزمان از این بسیار زیاد می ترسیدند که رسول ظهور کند و یهود همرایش اتحاد کنند. پس وقتیکه این کلام را شنیدند با یك دیگر خود با منتهای صراحت و در مقابل رسول (ص) گفتند: یا قوم، تعلمون والله إنه للنبي الذي تواعدكم به اليهود، فلا تسبقنكم إليه. او قوم آیا می دانید که این همان نبی ایست که یهود در باره اش شما را وعده داده بود. پس به او از شما سبقت نکنند. سبحان الله، یعنی اگر غلظت و درشتی یهود نمی بود خزرج به این زودی تصمیم نمی گرفتند. پس این دلیلی بود که خزرج در ایمان آوردن تردد نکردند.

چیز دیگر خلفیت اجتماعی شهر یثرب در آن وقت بود. در آن جنگ های ویران گر محلی بین أَوس و خزرج بود. روز مشهور بُعاث که جنگ ویران گر در آن به وقوع پیوست چند ماه قبل، یعنی در همین سال یازدهم بعثت بود. و اگر حال به اینطور ادامه پیدا میکرد هر دو قبیله های أَوس و خزرج فنا می شدند. پس خزرج فکر کردند که این مرد، سبحان الله، رسول الله (ص) با آن حلاوت منطقی که دارند با قرأن معجز میتوانند این دو قبیله را جمع نمایند و از هلاکت آنها را حفظ کنند. خود شان این کلام را گفتند: إنا قد تركنا قومنا ولا قوم بينهم من العداوة والشر ما بينهم، فعسى أن يجمعهم الله بك. ما قوم خود را ترك نمودیم، و در هیچ قومی آنقدر دشمنی و شر نیست که در بین آنهاست، شاید که الله آنها را بواسطه ای شما یکجا کند.

عایشه (رض) میگوید: "كَانَ يَوْمَ بُعَاثَ يَوْمًا قَدَّمَهُ اللَّهُ تَعَالَى لِرَسُولِ اللَّهِ (ص) وَقَدِ افْتَرَقَ مَلَؤُهُمْ وَقُتِلَتْ سَرَوَاتُهُمْ (أي أشرافهم) وَجُرِّحُوا؛ فَقَدَّمَهُ اللَّهُ لِرَسُولِهِ (ص) فِي دُخُولِهِمْ لِلإِسْلامِ". یعنی به سبب این روز این مردم به سرعت ایمان آوردند. الله سبحانه و تعالی روز بُعاث را برای رسول الله (ص) تقدیم نمود. ملاء یعنی جمهور شان جدا شدند. و سَرَوات شان کشته شدند، سروات با سین یعنی شُرفاء، و سَرَوات شان کشته شدند و مجروح شدند. پس الله عز و جل آنها را به رسول خود (ص) تقدیم نمود. یعنی به سبب آن روز به سرعت اسلام آوردند. پس دورنمای علاقات با یهود و جنگ های مهلك در

یثرب این شش نفر را به این وادار کرد تا بسرعت اسلام بیآورند. نه تنها آن، بلکه آنها را وادار به این کرد تا بسرعت به یثرب برگردند در کوشش اینکه اسلام را با سریع ترین طریقه منتشر کنند تا أَوس و خَزرَج را متحد بسازند، و همزمان بخاطریکه بتوانند در مقابل یهود ایستاده شوند. این ترتیب عجیب ربانی است. پیغمبران خود را و کسانی را که ایمان آوردند به طریقی که بخواهد و در وقتیکه بخواهد نصر میدهد.

و طبعاً رسول (ص) این طرح و پلان را نداشتند که این شش نفر را در این سال مقابل خواهند شد. لاکن در دعوت خود در منتهای حماست و شوق مشغول بودند. با بنی عامر و بنی شیبان و بنی عَبس و بنی حنیفه و غیر شان و غیر شان مقابل شدند. رب ما خواست که اینها ایمان بیآورند و در این وقت. و بر میگردیم و می گوئیم که مهم نیست که چند نفر به دستانت ایمان آورد، مهم اینست که اسلام را به چند نفر رسانده ای. این شش نفر ۱- أسعد بن زُرارة رضي الله عنه

جابر بن عبد الله رضي الله عنه -۲

عوف بن الحارث رضي الله عنه -۳

رافع بن مالك رضي الله عنه -٤

قُطبة بن عامر رضي الله عنه -٥

عقبة بن عامر رضي الله عنه بودند. و دو نفر آخر در نسب نیستند، لاکن تنها مشابهت - 0
نام هاست. رضي الله عنهم أجمعين. این شش نفر گفتند: فسنقدم على قومنا يا رسول الله، فندعوهم إلى أمرك ونعرض عليهم الذي أجبناك إليه من هذا الدين، فإن يجمعهم الله عليك فلا رجل أعز منك. پیش قوم خود میرویم یا رسول الله، و به موضوع تان آنها را دعوت

میکنیم، و از نزد شما آنچه را که از این دین اجابت کردیم به آنها عرض می کنیم، و اگر الله توسط شما آنها را یکجا کند عزیز تر از شما دیگر مردی نیست.

نمایندگان خَزرج به یثرب بر میگردند

و براستی سبحان الله، این شش نفر به یثرب برگشتند و شروع نمودند حرف زدن را در باره ای اسلام، و تمام ملك را از آن خبر نمودند. تنها با خزرج صحبت نکردند. تخیل کنید، این شش نفر از خَزرَج بودند و با مردم أوس هم صحبت نمودند. موضوع قوم و قبیله را فراموش کردند و روز بُعاث را فراموش کردند. و به دستان شان دو نفر از أوس ایمان آوردند. أبو الهَیثم بن التَیهان وعویَم بن ساعِدة رضي الله عنهما. و یك سال کامل گذشت. و آنها در دعوت خود در یثرب مشغول هستند با وجود اینکه علم شان بسیار بسیار کم است. چند آیت را از رسول (ص) شنیده بودند؟ لاکن با آن تحرك نمودند. بَلِّغوا عَني ولَو آية. در باره ای من ابلاغ کنید ولو که یك آیه هم باشد. (حدیث شریف).

بیعت عَقَبه ای اول

روز ها گذشت سبحان الله، و موسم حج سال دوازدهم بعثت رسید. و آن شش نفر به دوازده نفر رسیدند، ماشاء الله. و این دوازده نفر پنج نفر از سابقین و هفت نفر جدید نزد رسول الله (ص) آمدند. اگر به عام الحزن و سال قبل آن یعنی سال دهم و یازدهم بعثت ببینید، میگوئید ناممکن است که أمت اسلام قیام کند مگر بعد از قرن ها. لاکن سبحان الله، مجموعه ای گوچکی از خَزرَج ایمان آوردند. شش نفر، و آن شش نفر دوازده نفر برگشتند. و تنها بعد از دو سال سبحان الله، برای مسلمانان دولت یعنی حکومت میان می آید. سبحان الله، دولت شان به میان می آید. که این را تخیل می کرد؟ موضوع واضح است. موضوع واضح است، رب ما برای ما میفرماید که نصر ممکن بسیار زیاد نزدیك باشد. هر قدری که فرق بین تو و بین دشمن وسیع و بزرگ باشد. لاکن مهم این

است که تو در راه صحیح روان باشی. و راه صحیح راه رسول (ص) است. از همین خاطر درس سیرت را می آموزیم.

رسول (ص) با این دوازده نفریکه که از یثرب آمدند یکجا شدند. ده نفر از خزرج و دو نفر از أوس. و آمدند تا با رسول (ص) مفاوضه یا مذاکره نمایند. این مفاوضات در تاریخ بنام بیعت العَقبه ای اول معروف است. عقبه اسم همان جای است. و بخاطری اول یاد می شد که دیگر اش هم در همان سال می آید. رسول الله (ص) در آن چه کردند؟ سبحان الله، از ایشان نصرت و مساعدت طلب نکردند طوریکه از بنی شیبان یا از بنی عامر یا از غیر ایشان طلب نموده بودند، نه. چرا؟ بخاطریکه میدانستند که تصمیم در یثرب در دستان این دوازده نفر نیست. نمی خواهند چیز فوق طاقت شان را بر آنها تحمیل نمایند. و لاکن همزمان، میخواهند ایشان را برای آینده تربیه نمایند تا این وظیفه را انجام داده بتوانند. و فوق آن، میخواهند تعداد مسلمانان در یثرب به اندازه ای ازدیاد بیآبد که بتوانند مسؤلیت دفاع از اسلام را حمل کنند.

بیآئید ببینیم که رسول (ص) با آنها چه کردند. قصه ای این موضوع را عُبادة بن صامِت (رض) حکایت میکند، و از کسانی بود که در این بیعت مهم در تاریخ اسلام شرکت داشت. عُباده میگوید: كنت فيمن حضر العقبة الأولى، وكنا اثني عشر رجلاً، فبايعنا رسول الله على بيعة النساء (وعرفت بذلك لأنه لم يُفرض فيها حرب ولا جهاد) على أن لا نشرك بالله، ولا نسرق، ولا نزني، ولا نقتل أولادنا، ولا نأتي ببهتان نفتريه بين أيدينا وأرجلنا، ولا نعصيه في معروف، فإن وفَّيتم فلكم الجنة، وإن غَشِيتُمْ من ذلك شيئًا فأمركم إلى الله، إن شاء عذبكم وإن شاء غفر لكم. از کسانی بودم که در عقبه ای اول حضور داشتند، و دوازده نفر مردان بودیم. پس با رسول الله (ص) در بیعت نِساء یا بیعت زنان بیعت نمودیم. (و بخاطری به بیعت زنان معروف شد که در آن نه جنگی و نه جهادی فرض شده بود). پس

بنود این بیعت چه بود؟ بشنوید که عُبادة (رض) بنود آن را می گوید. که با الله کسی را شریك نکنیم. این بند اول است. بند دوم، و دزدی نکنیم، سوم، و زنا نکنیم، چهارم، و اولاد خود را نکشیم، بند پنجم، و بُهتانی را بین دستان ما و پا های ما افترا نکنیم. بند ششم، و در معروف از ایشان (ص) سر کشی نکنیم. این شروطی بود برای صحابه. جزاء، اگر وفا نمودید، بریتان جنت است. و اگر در چیزی از آن فریب کاری کردید کار تان نزد الله عز و جل است. اگر خواهد برایتان عذاب می دهد و اگر خواهد شما را می بخشد. بس، بیعت بسیار بسیار مهم به همین خلاص شد.

تعلیقات در ارتباط به بیعت

بیعت در الفاظ اش و کلمات اش بسیار بسیط است. لاکن سبحان الله در معنی آن بسیار زیاد عمیق است. بیعت برای بنای مجموعه ای اتخاذ شد که ممکن امت را بطور کلی در شانه های خود حمل نمایند. چیز اولی را که ذکر کردند، بند اول، قضیه ای اساسی است در اسلام. که با الله شریك مقرر نکنیم، عقیده ای درست. هیچ کاری مقدم تر از کار الله عز و جل نیست. باید این را از روز اول بدانید. آن بند اول بود در بیعت. بند دوم و سوم و چهارم و پنجم بیعت بنودی است که بخاطر حدف واحدی ذکر شده بود. آن ارتفاع دادن اخلاق این امت به اعلی ترین درجه بود. امت بر شانه های مترخصین در قضیه ای اخلاق قیام نمیکند. قیام کرده نمی تواند ، ابداً. اگر اخلاق ضایع شود همه چیز ضایع می شود. سیاست ضایع می شود. اقتصاد ضایع می شود، حکم (یعنی حکومت) ضایع می شود. قضاء ضایع می شود، معاملات ضایع می شود، همه چیز ضایع می شود. پس بند عقیده اول بود. و چهار بند دیگر در قضیه ای اخلاق بود. پس این پنج بند بود. بند ششم بسیار زیاد مهم است و در آن به وقفه ای احتیاج داریم. در معروف سرکشی ایشان را نکنیم. این بند دو امور را واضح میکند که بی فایده است امت اسلام

بدون آنها قیام کند. چیز اول بسیار مهم است و آن طاعت رسول است (ص). (و از من نافرمانی نکنید) چیز مهم دوم در این بند این بود که این طاعت و فرمان برداری جز در معروف در چیزی دیگری نیست. و بعضی مردم در این تعجب خواهند کرد. بخاطریکه بدیهی است که رسول (ص) امر نخواهند کرد مگر به معروف. و ممکن بود تنها می گفتند از من نافرمانی نکنید و سکوت می کردند. لاکن اینجا رسول الله (ص) قوانین را برای آینده ای امت تا به روز قیامت اتخاذ می کنند. کسی که در غیاب رسول یا بعد از وفات رسول الله (ص) می آید، باید از او متابعت و فرمان برداری شود. قائد باید متابعت شود و لاکن جز در معروف در چیز دیگری متابعت نشود. لا طاعة لِمخلوق في معصیت الخالق. یعنی از مخلوق اطاعت نمیشود اگر معصیت در مقابل خالق باشد. و این قاعده در غایت اهمیت است. قاعده ای اصیل است در بنای امت اسلامی.

خوب در نتیجه این بند ها قیمت چه است؟ سبحان الله، نه برایشان پول وعده دادند، نه رئاست و نه وضع اجتماعی معین و نه امن و نه امان. تنها یك کلمه ای واحدی را گفتند و بس. تنها یك کلمه بس، هیچ کسی تعریف مسؤلیت حمل نمودن بنای امت اسلامی را نمی داند جز از کسی که در نهایت غرض اش این کلمه باشد و بس. رسول الله (ص) گفتند: فَإن وَفَّيْتُمْ فَلَكُمُ الْجَنَّةُ. اگر وفا نمودید برایتان جنت است. بس، تنها جنت. اما تمام قیمت های دیگر از قبیل پول و رئاست و امن و راحت شاید بیآید و شاید نه آید. قضیه این نیست. و انتهای خواب مؤمنان این نیست

إِنَّ اللَّهَ اشْتَرَى مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَنْفُسَهُمْ وَأَمْوَالَهُمْ بِأَنَّ لَهُمُ الْجَنَّةَ. هر آئینه خدا خریده است از مسلمانان جانهای ایشان و مالهای ایشان را بعوض آنکه ایشان را باشد بهشت. (التّوبة ۱۱۱) تنها جنت، بس. و در اینجا فرق واضح موجود است بین انصاری که در اینجا بیعت کردند، و بین قبایل بنی شیبان و بنی عامر و غیر ایشان که در مقابل ایمان آوردن به

رسول الله (ص) شروط معین را گذاشته بودند. لاکن با تمام تکالیفی که بالای انصار گذاشته شده بود هیچ وعده ای به چیزی برایشان داده نشده بود مگر به جنت. و از همین خاطر رب ما سبحانه و تعالی این بیعت را برکت داد. سبحان الله، در آخر آن دولت و سیادت و تمکین بود. این است دین ما.

دوازده صحابیان به یثرب برگشتند. طبعاً نام یثرب به مدینه تبدیل شد وقتیکه رسول الله (ص) به آن هجرت نمودند. پس دوازه صحابیان به مدینه برگشتند. از همین ساعت آنها به انصار معروف شدند. و تا آخر به همین اسم باقی ماندند. بخاطریکه آنها براستی دعوت را نصرت دادند و اسلام را نصرت دادند و رسول را نصرت دادند (ص) و مهاجرین را نصرت دادند. و وضع مسلمانان بعد از اسلام آوردن آنها تماماً تغییر نمود. لاکن اینبار وقتیکه برگشتند، تنها بر نه گشتند. رسول (ص) فکر کردند که یك نفر از مسلمانان مکی را همرایشان به یثرب بفرستند. یعنی مشابه به نقش یك سفیر. لاکن در حقیقت نقش اش بسیار بسیار زیاد بود نسبت به نقش یك سفیر. چون نقش یك سفیر عادی نقل دادن خط ها و پیام ها، از رسول الله و به رسول الله (ص) می بود. لاکن او نقش های مثبت بسیار زیاد دیگری هم داشت. نقش اول اش تعلیم دادن اسلام به مسلمان در آنجا بود. چون بین مکه و مدینه فاصله ای بزرگ وجود دارد، لازم کسی برود و براستی اسلام را برایشان بیآموزاند. نقش دوم صورت متحرك اسلام و مثال باشد برای مردم. نقش سوم اینکه مردم آن سر زمین را تا حد توان به اسلام دعوت نماید، تا اینکه حمایت منطقه بعد از آن به اولاد خود آن سر زمین از داخل اعتماد کرده شود. نقش چهارم این که از نگاه روانی در آنجا بعداً راه را برای استقبال مهاجرین از مکه، یا از حبشه یا از هر جای دیگر روی زمین هموار بسازد. و نقش پنجم بر رسی نمودن وضع عسکری و امنیتی و اقتصادی یثرب بود، بخاطریکه احتمال میرفت که آن دار الهجرة خواهد بود. و آن وظیفه ای بسیار

زیاد مهم بود، وظیفه ای طرح ریزی برای بنا کردن دولت. و لازم است تا کسی را انتخاب نمایند که براستی اهلیت این وظیفه را داشته باشد. رسول الله (ص) از بین این همه صحابه ای زیاد (رض) که را انتخاب نمودند تا این مأموریت را بدوش بگیرد؟ در حقیقت رسول (ص) مُصعَب بن عُمَیر (رض) را انتخاب نمودند.

لازم است وقفه نمائیم. انتخاب مُصعب بن عُمیر از میان تمام صحابه (رض) چه معنا دارد؟ در حقیقت مُصعَب با صفات بسیار زیادی متصف بود که دلیل است به اهلیت اش تا این وظیفه ای مهم و بزرگ به او سپرده می شد. و آن براستی ثابت میکند که انتخاب بسیار حکیمانه ای بود. و تصادفی نبود، ابداً.

اول اینکه مُصعب بن عُمیر از عالم ترین صحابه بود (رض). تمام هر چه را که از قرأن نازل می شد حفظ می نمود. و او از کسانی بود که در اول اسلام آورده بودند. تجربه ای اسلامی را از اول اش گرفته بود. و میدانست که کدام آیات قرأنی در کجا نازل شده است و معنی اش چه است. و رأی رسول (ص) را در تفسیر آیاتی که نازل شده بود می دانست. در این نقطه علم داشتن بسیار مهم بود. و خصوصاً که مسافه بین مکه و مدینه پنجصد کیلو متر بود. و فرصت برای پرسش از رسول (ص) نبود. و غیر از مُصعَب دیگر مصادر علمی نبود، پس باید او عالم می بود. و دیگر اینکه حفظ قرأن بسیار زیاد مهم بود. آن تنها وسیله معجزه انگیز بر اثبات صداقت رسول الله (ص) نیست، لاکن همچنان دستور کاملی است برای حیات مسلمانان. پس هر کسی که حفظ قرأن و فهم آن را داشت، و به آن اشتغال داشت صالح ترین شخص برای این وظیفه بود. دوم اینکه مُصعَب بن عُمَیر (رض) به نزاکت و ذکاوت و آرامی و صبر و فراوانی صبر و حِلم وصف می شد، سبحان الله، این صفات اساسی است در هر داعیه ای. مُصعَب براستی انسان بسیار دلسوز و بسیار نرم و بسیار متواضع بود. ذکاوت شدید در او بود، براستی یك

مثالی از داعیه بود. سوم اینکه مُصعَب بن عُمَیر (رض) از با شرف ترین اهل مکه بود. از بنی عبد الدار بود که کلید های کعبه را حمل می نمودند و وراثت کلید ها از یك بزرگ به بزرگ دیگر ایشان داده می شد. و آن این معنی را نمی دهد که اسلام بین اصل اشراف زاده و دیگران فرق می گذارد. لاکن رسول (ص) حالت اهل یثرب را پرورش می دادند. نمی خواستند آنها را در فتنه قرار بدهند. حال شان چطور می بود اگر نزد شان شخص بسیط و ضعیف یا برده یا حلیف می رفت؟ نمی خواستند از او اصلاً بشنوند. لاکن مُصعَب بن عُمَیر طوریکه گفتیم، نسباً از شریف ترین اشراف صحابه بود.

چهارم اینکه مُصعَب بن عُمّیر بهترین مثال بود برای اغنیائی که میخواستند در این دین داخل شوند و به سبب مال و پول خود در تردد بودند. بخاطریکه مُصعَب برای کسانی که بخاطر این دعوت از مال و پول خود می گذشتند مثال عملی را پیش می کرد. و مردم در او مثال حقیقی را می دیدند. همانطور فقراء هم می دانستند که این دین بین فقیر و غنی فرق نمی گذارد. این چیز چهارم بود. پنجم اینکه فرستادن مُصعَب بن عُمَیر به یثرب اعلان واضحی بود به اهل یثرب و مکه و غیر از آن، که این دین شورش فقراء بر ضد اغنیاء نیست. این سفیر اسلام مردی بود بسیار زیاد غنی که مال خود را و پول خود را گذاشت که مسلمان شود حتی اگر فقیر هم باشد. یعنی دعوت اسلام بخاطر عوامل اقتصادی ظهور نکرده است طوریکه بسیار مردم می گویند. چیز ششم و بسیار مهم اینکه آن سفیر دور افتاده در یثرب که به بُعد پنجصد کیلو متر از رسول الله (ص) واقع شده است. در آنجا در فتنه ای دنیا و راحت زندگی و عیش دنیا گرفتار می شود، طوریکه بسیار مردم را می بینیم که شعله ای از نشاط می باشند، لاکن وقتیکه دنیا برایشان پیش شود، به آن مفتون میشوند و از راه دور می شوند. مُصعَب اینطور نبود. مُصعَب در امتحان سخت کامیاب

شد که مادرش آن را بالایش آورده بود. تخیل کنید، پس اگر در نپذیرفتن دنیا از دست مادر خود قادر بود، در نپذیرفتن آن از دست دیگران قادر تر خواهد بود.

چیز هفتم در ارتباط این است که او دور از مسلمانان در تعلیم دادن دیگر مردم می باشد. و مردم به دنبالش روان می باشند. پس به فتنه ای هولناکی قرار می گیرد و آن فتنه ای رئاست است، فتنه ای زعامت. در صف با کسانیکه او را پیروی می کند مغرور میشود. و طبعاً این یك فاجعه ای بزرگی است. لاکن مُصعَب در حقیقت قدرت خود را در ایستاده شدن در مقابل فتنه ای رئاست ثابت کرده است. مُصعَب از بنی عبد الدار است. و مکانت اش در قریش معروف است. و زعامت شان در آن معلوم دار بود و هیچ ارتباطی به این دین ندارد. اگر براستی زعامت میخواست در شرك خود باقی می ماند و به اسلام داخل نمی شد. لاکن مُصعَب اسلام را انتخاب کرد و زعامت را رد کرد.

هشتم اینکه مُصعَب بن عُمَیر (رض) از مهاجرین به حبشه بود. از هر دو هجرت های اول و دوم. و حقیقت این را نمی دانیم که چه وقت از هجرت دوم برگشت و چرا بر گشت. و چرا دقیقاً او برگشت و دیگران تا سال هفتم بعد از هجرت در آنجا باقی ماندند. شاید رسول الله او را طلب نموده باشند. و شاید ایشان او را برای همین وظیفه ای نبیله طلب نموده باشند. و شکی نیست که هجرت به حبشه مُصعب را در تعامل نمودن با بیگانه ها و در تعامل نمودن با عادات و تقالید مختلف تجربه ای بسیار زیادی بخشید. پس اگر می توانست که با اهل حبشه تعامل نماید که اصلاً عرب نبودند و دین شان از جزیره ای عربی بیگانه بود، پس بدون شك که میتواند با اهل یثرب تعامل نماید که عرب هستد و دین شان دینی بود که در مکه بآن عادت نموده بودند.

نهم اینکه همچنان هجرت به حبشه در ترک کردن دیار و دوری از اهل و دوستان او را قدرت بخشید. و برایش آموخت که چطور از ملک خود دور زندگی کند. و کسی نمی

داند که مأموریت یثرب چقدر وقت ادامه پیدا می کند. یکسال، دو سال، سه سال؟ پس اگر مردی را بشناسیم که در غربت عادت نموده است، او از این نگاه هم مرد مناسب است. دهم اینکه مُصعَب بن عُمَیر (رض) در این وقت سی سال عمر داشت. و آن سن بسیار مناسب برای این کار بود. او جوان خورد سن نیست که هیجانی شود و عجله کند. و نه مرد سالخورده ای است تا حرکت کردن و دعوت دادن و مشقت بالایش سخت باشد. پس این بود عشره ای کامله، یعنی ده دلیل کامل که بخاطر آن رسول الله (ص) مُصعَب بن عُمَیر (رض) را سفیر اول اسلام مقرر نمودند. و طبعاً اسباب زیاد دیگر هم بوده است که رسول الله (ص) در مُصعَب بن عُمَیر (رض) دیده بودند.

مُصعَب بن عُمَیر در یثرب

دوازده نفر انصار برگشت نمودند و با ایشان صحابی جلیل، نمونه و مثال مُصعَب بن عُمَیر (رض) هم بود. پس قافله ای مبارك دوازده نفری انصار و یك مهاجر به یثرب رسید. و توجه کنید، یثرب از یك سال بدینسو در خون أوس و خَزرَج غرق بود. بیآئید ببینیم که اسلام از آنها چه ساخت. مُصعَب بن عُمَیر (رض) در ضیافت اسعد بن زُراره ای خَزرجی (رض) قرار گرفت. و اسعد تنها سی سال عُمر داشت. لاکن ماشاءالله از با حکمت ترین صحابه بود (رض). اسعد تمام مردم را در مدینه می شناخت. و با مُعظم شان علاقات خوب داشت. لاکن علم مُصعَب را نداشت. و مُصعَب علم بسیار فراوان داشت لاکن کسی را در شهر نمی شناخت. بیآئید ببینیم که اَسعَد و مُصعَب چطور یکجای کار می کنند. اسعد (رض) مُصعَب (رض) را به هر طرف یثرب می برد. او را در هر خانه داخل می کرد، در هر گوشه و در هر سرك. مُصعَب را به همه معرفی میکرد. و بعد از اینکه او را معرفی میکرد مُصعَب بن عُمَیر (رض) در تعریف نمودن به اسلام و قرائت قرأن شروع میکرد. هر کدام شان سبحان الله نقش خود را داشتند. نقش های متکامل، مُصعَب بدون اسعد به اهل یثرب رسیده

نخواهد توانست. و اسعد بدون مُصعَب مردم را به حلاوت یا شرینی اسلام قناعت داده نمی تواند. یکی ایشان راه را هموار می نمود. و دیگر ایشان در آن پیش می رفت. و اسعد به این طریق از بهترین داعیان بود. بلی او خطابه نمی داد و حرف نمی زد، لاکن بدون او مُصعَب حرف زده نمی توانست. و این حلاوت دعوت است و این حلاوت کار دسته جمعی است. هر کس نقش خود را بازی می کند تا کار دیگری خود را تکمیل کند. و همه در آخر برای دعوت مفید واقع می شود، بدون شك.

و چیز بسیار زیبا در باره اسعد بن زُراره (رض) در اینجا اینست که او مُصعَب را تنها نزد خَزرَج نمی برد و بس. او را نزد أَوس هم می برد. برخورد ها و خون و انتقام و تعصبات قبیلوی سابقه را بکلی فراموش کرد. تمام زندگی خود را برای اسلام وقف کرد. برای اسلام و بس. إسلام سعد بن معاذ

وأُسَید بن الحُضَیر

و از زیبا ترین و بزرگترین حادثات اسعد و مُصعَب دعوت سعد بن معاذ و أُسَید بن الحُضَیر رضی الله عنهما بود. و آنها سید ها یا سران قبیله ای بنی أَشهَل أَوس بودند. از قبیله ای دیگری غیر قبیله ای اسعد. أسعد مُصعَب را در باغی از قبیله ای أوس برد. و در آنجا هر کسی را که از أوس توانست جمع نمود. و مُصعَب شروع نمود به قرائت نمودن قرأن و به تعلیم دادن اسلام. تمام این همه و سران أوس در با غ بودند. سعد بن معاذ و أُسَید بن الحُضَیر که هر دو مشرك بودند، سعد بن معاذ موضوع مُصعَب و أسعد بن زُراره را شنید و در غضب شد و خواست تا نزد شان برود و آنها را از با غ خارج کند. لاکن این کار را نکرد بخاطریکه أسعد بن زُراره پسر خاله اش بود. پس سعد بن معاذ به أُسَید بن حُضَیر گفت: برو نزد این دو نفری که میخواهند ضعفای ما را احمق بسازند. و آنها را از آمدن به اقامتگاهای ما نهی کن. أسعد بن زُراره پسر خاله ام است. و اگر چنین نمی بود خودم این کار را می کردم. پس أُسَید حربه یا نیزه ای خود را گرفته بسویشان رفت. أسعد بن زُراره ای خَزرَجی أُسَید بن حُضَیر را از دور دید که می آید. نه ترسید و نه چیزی دیگری ولاکن به مُصعب کلامی را به منتهای

اهمیت گفت، گفت: هذا سید قومه قد جاءك، فاصُدقِ اللهَ فیه. یعنی این سید قوم خود است نزد ات می آید، پس در باره ای الله برایش راست بگو. به فقه أسعَد ببینید. میداند که صداقت قلب ها را می گشاید. و آن موضوع بزرگی است از طرف أسعد، چون مُصعَب قارئ و معلم و سابقه دار است، و لاکن، وَذَكِّرْ فَإِنَّ الذِّكْرَى تَنْفَعُ الْمُؤْمِنِينَ (الذاریات:۵۵) و همچنان این به بصیرت أسعد (رض) و علم اش دلالت می کند که هدایت بدست الله عز و جل است. پس مُصعَب به أسعد گفت: اگر نشست با او حرف می زنم. و أُسَید آمد و پیش شان، طوریکه روایت می گوید (مُتَشَتِم) ایستاد شد. یعنی آماده برای جنگ. گفت چه شما را نزد ما آورده است؟ ضعفای ما را احمق می سازید؟ ما را بگذارید اگر به جان هایتان احتیاج دارید. یعنی از اینجا بروید اگر جان تان را دوست دارید. کلام بسیار غلیظ. لاکن سبحان الله، مُصعَب قلب بسیار بزرگ داشت. موضوع را شدیداً به بساطت گرفت. به بسیار آرامی و سینه ای گشوده گفت: آیا نمی نشینی تا بشنوی؟ اگر در موضوع راضی شدی قبول اش میکنی، و اگر از آن کراهیت داشتی از گفتن آن دست می کشیم. أُسَید بن حُضَیر گفت انصاف نمودی. و حربه ای خود را گذاشت و نشست تا بشنود. طبعاً رب ما سبحانه و تعالی بود که او را آورد. و اگر نه میتوانست بگوید که نه می شنوم و نه میخواهم شما را ببینم. و این هم واضح است که أُسَید بن حُضَیر متکبر نبود. میخواست سخن دیگری غیر از خودش را بشنود.

مُصعَب (رض) شروع کرد به سخن گفتن در اسلام و قرائت کردن قرأن. و سبحان الله، براستی سبحان الله، کلمات الرحمٰن در قلب أُسید بن حُضَیر توقف کرد. چه است این؟ چه کلام شگفت آوریست این! چه کلام خوبی است این؟ چهره ای أُسَید بن حُضَیر بکلی تغییر نمود و سبحان الله، در آن آرامی و سکون و أثر بود. به اندازه ایکه أسعَد بن زُراره می گوید: والله اسلام را در رویش فهمیدیم قبل از اینکه حرف بزنند. در خوشی آن و در درخشش آن. سبحان الله، بدون اینکه حرف بزند رویش نور کشید. أُسَید بن حُضیر گفت: چه کلام خوبی و زیبائی. و بعداً کلام عجیب را گفت: کیف تصنعون إذا أردتم أن تدخلوا في هذا الدین؟ یعنی چطور می کنید اگر بخواهید در این دین داخل شوید؟ یا الله!

موقف عجیبی است، بسیار عجیب! مرد برای جنگ آماده بود. و بعداً در یك لحظه دین خود را ترك کرد که در آن سال ها و سال ها زندگی کرده بود. تمام آن در چند آیاتی که آن را شنید. دیگر اینکه او به یك روحیه ای دیگری آمده بود. آمده بود تا آنها را از آنجا خارج کند. و أَسعَد از خَزرَج است، و مُصعَب اصلاً از این شهر نبود. قرأن بسیار زیاد عجیب است. کلمات آن در قلب أُسَید بَرداً وَ سَلَاماً پائین رفت. کلیات دین اش را و حیاتش را تغییر داد. مستقیماً به اسلام داخل شد. کیف تصنعون إذا أردتم أن تدخلوا في هذا الدين؟ چهار چیز ها را برایش گفتند. ۱، غسل می کنی، ۲، لباس هایت را پاك می کنی. ۳، بعداً شهادت حق را می گوئی، لا اله الا الله محمد رسول الله. ٤، دو رکعت نماز می خوانی. خلاص مسلمان هستی. پس بر خواست و غسل کرد و لباس های خود را پاك کرد و شهادت داد و دو رکعت نماز خواند. و خلاص سبحان الله أُسَید مسلمان شد. به این چنین بساطت، سبحان الله. از مُعَسکر کفر به مُعَسکر ایمان انتقال کرد.

أُسَید (رض) حلاوت یعنی شرینی اسلام را حس کرد. به اندازه ایکه أُسَید تنها مسلمان نشد و بس، نه. او همچنان یك داعیه شد. در باره ای که فکر کرد؟ در باره ای سعد بن معاذ. أُسَید گفت: إن ورائي رجلاً، إن تبعكما لم يتخلف عنه أحد من قومه، وسأرشده إليكما الآن. در عقب من مردی است که اگر از شما پیروی کند قوم اش با او مخالفت نخواهند کرد و او را به شما رهنمائی می کنم. پس أُسَید آمد تا با سعد حرف بزند. سعد در بین قوم خود نشسته بود و أُسَید را از دور دید. سعد ماشاءالله هوشیار بود. یك نظر اجمالی به او انداخت و گفت: أحلف بالله لقد جاءكم أسيد بغير الوجه الذي ذهب به من عندكم. یعنی به الله قسم می خورم که أُسَید بدون چهره ایکه از نزد تان رفته بود برگشته است. سبحان الله، سعد راست گفته بود. أُسَید با چهره ای کافر رفته بود و با چهره ای مؤمن برگشت. و فرق بین دو بسیار زیاد است. سعد گفت چه کردی؟ أُسَید فکر کرد که اگر بگویم که به اسلام ایمان آوردم، او قهر خواهد شد و شورش خواهد کرد. و مشکل این نیست که قهر شود و

شورش کند. لاکن مشکل این است که او آنچه را که من شنیدم نخواهد شنید.پس باید دو دروغ بگوید تا بتواند سعد را نزد مُصعَب ببرد تا سخنان اش را بشنود. لاکن نمی دانست که دروغ در اسلام اجازه نیست. او به این یقین داشت که اگر او بشنود آنچه را که خودش شنیده بود ایمان خواهد آورد. پس أُسَید گفت:کلمت الرجلين، فوالله ما رأيت بهما بأسًا، وقد نهيتهما فقالا: نفعل ما أحببت. وقد حُدِّثْتُ أن بني حارثة (فرع من الأوس) خرجوا إلى أسعد بن زرارة ليقتلوه، وذلك أنهم قد عرفوا أنه ابن خالتك ؛ ليخفروك.(أي يريدون إهانتك وتقليل شأنك)

با آن دو مرد حرف زدم، والله در آنها کدام بدی را ندیدم، آنها را نهی کردم و گفتند: هر چه که تو بخواهی همانطور می کنیم، و دیگر اینکه بنی حارثه (شاخه ای از قبیله ای أوس) بخاطریکه به تو إهانت کنند دنبال أسعَد بن زُراره خارج شده اند تا او را به قتل برسانند. پس سعد بن معاذ حربه یا نیزه ای خو را گرفته روان شد. وقتیکه آنجا رسید هر دویشان را دید که در امان نشسته اند.نه بنو حارثه بود و نه کسی دیگری. پس فهمید که أُسید حیله درست نموده است تا او را نزد ایشان بیآورد. أسعَد بن زُراره از دور دید که به سرعت می آید. به مُصعب گفت: جاءك والله سيدٌ، من ورائه قومه، إن يَتبَعْكَ لم يتخلف عنك منهم أحد. والله سيد يعنى آقا يا كلان قوم آمد، كه در عقب اش قوم اش است، اگر از تو پیروی کند هیچ احدی از ایشان از تو تخلف نخواهد کرد. وقتیکه سعد بن معاذ نزد شان آمد با خشم بالای سر ایشان ایستاد شد و گفت: والله يا أبا أمامة، لولا ما بيني وبينك من القرابة ما رُمْتَ هذا مني، تغشانا في دارنا بما نكره. او ابا أُمامه اگر بین من و بین تو قرابت نمی بود این کار را به من کرده نمی توانستی. در اقامتگاه خود ما میآیی و کاری را می کنی که از آن کراهیت داریم. قبل از اینکه أسعَد جواب بدهد، مُصعَب ماشاءالله در محاوره داخل شد. به سعد گفت: آیا نمی نشینی تا بشنوی؟ اگر به موضوع راضی شدی آن را قبول می کنی، و اگر از آن کراهیت داشتی از آنچه که کراهیت داری دست می کشیم. همان چیزی را که به أُسَید بن حُضَیر گفته بود. سعد بن مُعاذ گفت:

انصاف کردی. الحمد لله، معلوم می شود که او هم طبیعت أُسَید بن حُضَیر (رض) را دارد. سید قوم خود بود، لاکن متکبر نبود.

سعد هم حربه ای خود را گذاشت و نشست. و مُصعَب سبحان الله، شروع کرد به حرف زدن و قرائت نمودن قرأن. و همان طوریکه قرأن بالای أُسَید کار کرد بالای سعد بن معاذ (رض) هم کار کرد. تا اینکه أَسعَد بن زُراره گفت: فعرفنا والله في وجهه الإسلام قبل أن يتكلم في إشراقه وتهلله. والله اسلام را در رویش فهمیدیم قبل از اینکه حرف بزند. در خوشی آن و در درخشش آن. بعداً سعد بن معاذ به بسیار بساطت گفت، یعنی مثل اینکه یك تصمیم بسیار زیاد عادی را در حیات خود می گیرد، گفت: کیف تصنعون إذا أسلمتم؟ یعنی چطور می کنید اگر بخواهید در این دین داخل شوید؟ سبحان الله، این قرأن والله عجیب است. براستی که عجیب است. این قرأن است که سعد بن مُعاذ (رض) را از کافری که نزد الله مساوی به هیچ بود، به مؤمنی تبدیل کرد که بعداً بواسطه ای مرگ اش عرش الرحمان سبحانه و تعالی به لرزه می آید. سبحان الله، کیف تصنعون اذا اسلمتم؟ گفتند: غسل می کنی، لباس هایت را پاك می کنی، بعداً شهادت حق را می گوئی، لا اله الا الله محمد رسول الله، دو رکعت نماز می خوانی. پس سعد هم همانطور نمود، و سبحان الله، مسلمان شد. و همانطور که أُسید بعد از اسلام آوردن خود داعیه شده بود سعد هم بعد از اسلام آوردنش یك داعیه ای دیگر شد. و لاکن داعیه ای عجیبی شد. کاری را کرد که والله ممکن مردم ده ها سال را در اسلام بگذرانند و آن را کرده نتوانند. حربه ای خود را گرفت و بطرف قوم خود که یك ساعت قبل یا کمتر از آن همرایشان نشسته بود، رفت. با قبیله ای خود مفاصله ای عجیبی را انجام داد. مفاصله ای کرد که ممکن بخاطر آن ملك خود را و سیادت خود را و وضع اجتماعی خود را و هر چیز خود را از دست میداد. این کار را کرد و عمرش در اسلام تنها دقایق است. سعد إملاق یعنی بزرگ مرد تولد شد. إملاق به معنای کلمه.

سعد رفت به قبیله ای خود چه گفت؟ گفت: يا بني عبد الأشهل، كيف تعلمون أمري فيكم؟ او بنی عبدالأشهل، موضوع من بین شما چطور است؟ گفتند: سيدنا، وأفضلنا رأيًا، وأيمننا نقيبةً. یعنی آقای ما، و با فضیلت ترین ما در رأی، و راست ترین ما در سرکردگی. به تندی گفت: فإن كلام رجالكم ونسائكم عليَّ حرام حتى تؤمنوا بالله ورسوله. یا سبحان الله، یعنی حرف زدن با مردان تان و زنان تان بر من حرام است تا که به الله و رسولش ایمان بیاورید. مفاصله ای کامل و عجیبی. چه خواهد شد اگر قبیله اسلام را رد کنند؟ و کس دیگری را بجایش انتخاب کنند؟ خلاص، همه چیز اش از دست اش می رود. لاکن سعد تغییر کرده است، تمام دنیا در مقابل چشمان اش به هیچ تبدیل شده است. احساس می کرد که عُمر طویل اش ضایع شده بود و حالا یگانه فکر اش این بود که از این به بعد اش ضایع نشود. لاکن الحمد لله، الحمد لله، قبیله ای سعد اسلام را قبول کردند. کلام سعد را شنیدند و همه ایشان بطور کامل در دین اسلام داخل شدند. تخیل کنید. تمام قبیله ای بنی الأشهَل در یک روز واحد به اسلام داخل شدند، همه ایشان. تنها يك نفر ماند و اسلام اش چهار سال تأخیر کرد و بعداً اسلام آورد. سبحان الله، نصر را می بینید ؟ می بینید که چقدر ممکن است که نصر اینقدر قریب باشد؟ داعیان مجموعه ای کوچك و ضعیف و بسیطی بودند. حالا تعداد شان به صد ها و صد ها می رسد. قبیله بطور کامل اش در اسلام داخل شد، با مردانش، و زنانش، و اطفالش، و اسپ هایشان و سلاح شان. تمام این بخاطریکه رب ما پیام بسیار مهمی را برای ما میگوید که لحظه ای تمکین در دست رب ما سبحانه و تعالی است. ممکن بسیار زیاد نزدیك باشد. و به طریقی که خود اش بخواهد و مسلمانان حساب آن را ندانند. رب ما طریق اش را انتخاب می کند و وقت اش را انتخاب می کند. لاکن مطلوب از ما این است که ما مثل مُصعَب و مثل سعد عمل نمائیم. جُهد خود را بذل نمائیم، و سعی خود را به خرج بدهیم، و به رب ما سبحانه و تعالی اخلاص داشته باشیم. به الله عز و جل صدق داشته باشیم، و الله عز و جل بعد از هر تنگدستی گشایش و نصر را می آورد.

وضع در مدینه کاملاً تغییر نمود. جای بسیار پر فعالیت شد. مُصعَب و سعد و أُسَید و غیر از ایشان، همه مشغول دعوت شدند. اسلام در مدینه به همه جای رسید. و خانه ای از انصار باقی نماند مگر اینکه در آن مردان و زنان مسلمان بودند. حتیٰ کسانیکه در اسلام داخل نشدند در باره ای آن شنیدند. واضح بود که مدینه به مرحله ای جدیدی داخل شده است. براستی مرحله ای جدیدی. واضح بود که این مدینه ای کوچك نقش بزرگی را در تغییر وضع تمام زمین خواهد داشت. در تغییر نقشه ای تمام دنیا. تمام این همه در کمتر از یك سال. باور مکنید؟ در تاریخ خوب فکر کنید.

سه سال قبل عام الحُزن بود. با تمام غم ها و رنج های آن. و در دو سال بعد از آن تنها شش نفر از خَزرَج اسلام آوردند، بس. و یکسال بعد از آن دوازده نفر شدند. ده نفر از خَزرَج و دو نفر از أوس. حالا اسلام در تمام خانه های مدینه داخل شده است. نصر ممکن بسیار زیاد نزدیك باشد. مهم این است که کار کنیم. و مُصعَب بن عُمَیر (رض) قبل از موسم حج سال سیزدهم بعثت به مکه برگشت. برگشت و موقف را به رسول الله (ص) شرح نمود. و اخبار خوش را بر ایمان آوردن انصار انتقال داد. و قدرت مدینه (یثرب) را برایشان توضیح نمود، قدرت مردان اش را و قدر زور و سلاح شان را و مواطن قوت و کلید های تغییر را در مردان آن در آنجا تعریف نمود. مثل اینکه گویا رسول الله (ص) مدینه را می دیدند، خود شان در مکه ولی مدینه را می دیدند. مثل اینکه با چشمان خود آن را می دیدند. مثل اینکه هر سرك آن را می دیدند و هر مرد آن را می شناختند. بعد از این انتشار عظیم اسلام دیگر چه اتفاق افتاد؟ عکس العمل رسول الله (ص) در این موضوع چه خواهد بود؟ تفاصیل بیعت مهمی که در سال سیزدهم بعثت اتفاق خواهد افتاد چه است؟ آن را و غیر آن را انشاءالله در درس آینده خواهیم دانست. فَسَتَذکُرونَ مَا أَقُولُ لَکُم و أُفَوِضُ أَمرِي اِلی اللهِ اِنّ اللہَ بَصِیرٌ بِالعِبَادِ وَ جزاکُمُ اللهُ خَیراً کَثیراً. اسلام علیکم و رحمة الله و برکاته.